ParsBook.Org

پارس بوک، بزرگترین کتابخانه الکترونیکی فارسی زبان

ParsBook.Org

The Best Persian Book library

www.ParsBook.Org

به نام او که بی بهانه دوستش دارم

اولین بوسه ات، طعم بوسهٔ خداحافظی را می داد...

دل نوشته هایی از:مسعود دیدگر

www.ParsBook.Org

www.ParsBook.Org

تقدیم به او که،بهترین است...

***

((شعر تمام آن چیزیست که در زندگی ارزش به یاد سپردن را دارد))

ویلیام هزلیت

***

سال ها به خواندن و سرودن اشعــاری که در قالب نیمایی یا سپید سروده می شد، میل و رقبت چندانی نشان نمی دادم ، اما با گذر زمان دانستم که تمام حرف دل را با غــزل نمی توان زد و هر از چند گاهی دلتنگی هایم را خوب یا بد، تنها در قالب سپید و نیمایی می توانم روی کاغذ بیاورم. این پانزده شعر بخش کوچکی از دل نوشته های شبانهٔ من است...

همین کلمات است که مونس دلتنگی من می شوند،همین کلمــات است که شادیِ روزهای وصال را دو چندان میکنند و همین کلمات است که شبهای هجران را به کنار من نشسته اند...

مسعود دیدگر

www.ParsBook.Org

www.ParsBook.Org

فهرست

شعر صفحه

من کجا و عشق تو.....چهار
آخرین شب.....پنج
جاذبه.....شش
ماهی ها.....هفت
زندگی.....نُه
صبر می کنم.....یازده
من می دانم.....سیزده
اولین بوسه.....چهارده
نامه.....هجده
باران بیاور.....بیست
سیب.....بیست و یک
تولّد.....بیست و دو
گاهی.....بیست و چهار
رویش.....بیست و شش
ساعتِ مچی.....بیست و هفت

www.ParsBook.Org

www.ParsBook.Org

من کجا و عشق تو...

دیگر فکرم به جایی قد نمی دهد،

اصلاً از اوّل هم به جایی قد نمی داد...

وگرنه من کجا و عشق تو کجا؟

امروز,روز چندمِ اردیبهشت و منِ جهنّمی، روزهارا بی تو میدَوم...

من خوب می دانم که رسیدن به تو، یعنی مرگ شاعری ام!

آه...

چه دو راهی مرگ آوری!

یا تو...؟ یا شعر...؟

آخر مگر شاعر، بی ضمیرِ شعرهایش، شاعر است؟؟

طبق معمول ، فکرم به جایی قد نمی دهد...

۱۳۸۸/۲/۹ (اراک)

www.ParsBook.Org

www.ParsBook.Org

آخرین شبـــــــ..

این آخرین شب است که بیدار مانده ام...

شاید دوباره نامهٔ او جان بگیرد و عطرش سکوتِ مرا سرنگون کند!

این آخرین شب است که بیدار مانده ام...

امّا اگر صبر کرده بود...؟

امّا، اگر، ولی...

دیگر چه سود به حالِ خرابِ من،

وقتی که دستِ مرا سرد میفشرد؟

یعنی برو...

این آخرین شب است که بیدار مانده ام...

فردا سکوتِ خانه و یک سقف و یک طناب...

دنیای انتظار مرا دار میزند_____

۱۳۸۷/۱۱/۲۸ (اراک)

www.ParsBook.Org

www.ParsBook.Org

جاذبه...

سیب ها از چشم درخت اُفتاده اند...

درخت از چشم باغ می اُفتد...

باغ از چشم باغبان...

وَ باغبان از چشم دنیا...

پس جای نگرانی نیست، این یک امر عادیست،

اگر من هم از چشم تو افتادم...!

۱۳۸۷/۶/۱ (اراک)

www.ParsBook.Org

www.ParsBook.Org

ماهی ها

لباس هایت،

کفش هایت...

همه را نو کرده ای...

امّا دلت؟

دیروز که باد، روسریت را...کمی عقب می داد،

دستانت مستِ کدام دست بود، که...؟!؟!

دیروزِ امروزی که فردایش نوروز بود...

...ماهیِ عیدِ نیامده ات مُرد

همه گفتند که مرد،

فقط شمعدانی خانهٔ همسایه فریاد زد که:

نه...او نمرد...دق کرد...

از تَنگیِ تُنگش... از بی مهری تو... از خودخواهی تو...

www.ParsBook.Org

www.ParsBook.Org

امّا این خبر تازه ای نبود...!

سالهاست که ماهی ها برای حوِّل حالنای مَحالِ تو می میرند،

وَ تو هنوز هم به فکرِ اَحسَن الحالِ خود، دنیای مرا سیاه می کنی...

امّا امسال تکرارِ هنوزهایم....

هنوزهایت...محو میشود!

امسال همهٔ ماهی ها آرزو کردند که تو، به آرزویت برسی...

شاید با مرگِ من مجال زندگی یابند...

شاید...شاید...

۱۳۸۸/۱/۱ (اراک)

www.ParsBook.Org

www.ParsBook.Org

زندگیـــــــــ..

زندگی آب روانیست، که بد نیست،

سرش بر سرِ سنگی بخورد

تا که یادش نرود سنگ همیشه سنگ است...

زندگی خیره شدن های دو چشم است،

به هنگام سحر...

زندگی دلهره و ترسِ تو با بوسهٔ من...

زندگی دلخوریت از من و اندیشهٔ من...

زندگی نقشِ دو گُل بر تنِ دیوارِ اُتاق...

زندگی صبرِ من و نازِ تو و آمدنِ دیگری از بطن هم آغوشیِ تو...!

وَ همین لحظه که با من تو سخن میگویی,

که مرا می بوسی...

که من از خواب پریدم، وَ کنارم نه تو بودی وَ نه آن وسوسهٔ بوسهٔ تو...

www.ParsBook.Org

www.ParsBook.Org

زندگی شکلِ طنابیست که از سقف قرار است زِ هجرِ تو بیاوزم من...

که تو در جمعِ من و من همه منهای توأم...

زندگی یعنی...تو

۱۳۸۶/۱۲/۱۹ (تهران)

www.ParsBook.Org

www.ParsBook.Org

صبر میکنمـــــ...

بس کن...

کجای گریهٔ من خنده دار بود؟

من از تمام خودم دست میکشم...

شاید به حال دلم گریه ای کنی...!

شاید دلت دوباره کمی تنگ میشود،

وقتی که از من و دل دست میکشی...

بس کن...

کجای گریهٔ من خنده دار بود؟!

وقتی که باورم نکرده ای و نمی کنی...

وقتی که طعم بوسه ات از یاد رفته است...

بس کن...

کجای گریهٔ من خنده دار بود؟

www.ParsBook.Org

www.ParsBook.Org

بس کن...

من صبر میکنم...

دستم دوباره تورا لمس میکند...

من صبر میکنم...

۱۳۸۸/۱/۱۳ (اراک)

www.ParsBook.Org

www.ParsBook.Org

من می دانمـــــــ...

من می دانم که آن روز میرسد،

که من از خواب می پرم و تو را در آغوشم حس می کنم...

من می دانم که آن روز می رسد،

که تو لباس سفیدت را تنها برای من پوشیده ای...

من می دانم که رسیدن دستهای ما به هم نزدیک است

من می دانم که می دانی...!

۱۳۸۷/۱/۹ (اهواز)

www.ParsBook.Org

www.ParsBook.Org

اولین بوســـــه...!

اولین بوسه ات طعم بوسهٔ خدا حافظی را می داد...

و کسی چه می داند؟!

شاید همیشه اولین بوسه همان آخرین است...!

من بالای پشت بام دلخوشی ام

به بادبادکِ آروزو هایم نگاه می کنم

بادبادکی که نخ ندارد

و تازه اگر هم داشت،در دست دیگری بود...

کسی چه می داند ... که من برای رسیدن به تو چقدر نقشه کشیدم...

و کسی چه می داند...تمامِ نقشه هایم...بر آب شد....

اصلاً کسی چه می داند!؟

شاید راه رسیدن به تو آنقدرها هم که می گویند پر دردسر نباشد...

همهٔ سختی اش آویزان کردن یک طناب از سقف است!

www.ParsBook.Org

www.ParsBook.Org

شاید کمی بیشتر....کسی هیچ چیز را نمی داند...

امشب که آسمان بی ابر است، چه حقایقی را می شود رصد کرد...

ستاره ای دنباله دار...مانند یک روسپی تمامِ آسمان را...

به دنبال یک مکان امن میگردد...شاید هم مرگ...

گفتم که: کسی چه می داند؟!

امشب هر چند جای ماه خالی است...

اما در همین ظلمات هم می شود راه را پیدا کرد....

کسی چه می داند؟ خودمانیم بگو... کسی چه می داند؟

آن شب که مثلِ امشب بود...

آری درست است، همان شب را می گویم...

که آستین پیرهنت دوباره حسِ خساستش گُل کرده بود،

و حاظر به پاک کردنِ اشکهایت نبود...

آن شب که آنطرف شهر خروار خروار غیرت را...

www.ParsBook.Org

www.ParsBook.Org

با گِرم گِرم هوس معاوضه می کردند...

همان شبی بوی سینه بندِ بی بند و باران شهر را پُر کرده بود...

...و دست خیلی ها بند بود...!!!

همان شبی که بادبادکِ آرزوهایم از بالای خانۀتان رَد شد...

دُرست همان شب...

درست همان شب که تو با یک عطسه از خواب پریدی...

و دیگر نه مرا میخواستی نه خودت را...

و من مطمئنم کسی نمی داند...

داستانِ اولین بوسه ات صبح همان روز بود...

و مطمئن تر از آن...که هیچکس نمی داند...

بوسۀ خداحافظی ات همان اولین بوسه بود...!

و هنوز هم کسی نمی داند که مرز بین عشق و نفرت...

می تواند یک بوسه باشد...و بلعکس...

راستی... خودمانیم...من هم درست نفهمیدم...

www.ParsBook.Org

www.ParsBook.Org

نه آن روز و نه آن شب را...

فقط می دانم اولین بوسه ات طعـــــمِ بوسهٔ خدا حافظی را داد...

...به همین سادگی...

خودت هم نمی دانستی....

۱۳۸۸/۴/۷ (اراک)

www.ParsBook.Org

www.ParsBook.Org

نامـــــه...

سلام...

اگر جویای حال من هستی!

من نگرانم...

نگران تو...

تویی که اصلاً نگران من نیستی

نگرانم برای عشق...

می خواهند تو را از من بگیرند...

تو عین خیالت نیست، ولی من نگرانم...

تو می روی به بهانهٔ زندگی بهتر...!

و مرا با هزار سئوال بی پاسخ رها می گذاری...

نگرانم...برای او که می خواهد تو را از من بگیرد...

یعنی تمام این درد های چند سالهٔ من در انتظار اوست؟؟؟

www.ParsBook.Org

www.ParsBook.Org

اگر رفتی،

در را پشت سرت ببند...

من قبل از تو رفته ام....

رفته ام به خوابی عمیق...

نگرانم...

تو مرا دوست نداری...

آه...

فراموش کردم...

تو قسم خوردی...

نگرانیم بی فایده بود...

خداحفظ_____

۱۳۸۸/۵/۷ (اراک)

www.ParsBook.Org

www.ParsBook.Org

باران بیاور...

امروز اگر آمدی،

یک چتر سیاه با خودت بیاور...

شاید ابرها را به شک انداختیم!

شاید هم گریه...

بگذار واضحتر بگویم:

امروز اگر آمدی کمی باران بیاور...

۱۳۸۸/۶/۲۶ (لاهیجان)

www.ParsBook.Org

www.ParsBook.Org

سیبـــــــ..

دیروز یک سیب برایم هدیه آوردی...

انگار فراموش کردی؟! همین سیب ما را به اینجا کشاند...

ولی نه... خوب یادت مانده است،

شاید هم نه...

ما که از گذشته درس نمی گیریم...

شاید زمینی شده ایم که یک دل سیر، سیب بخوریم...

و شاید هزار شاید دیگر...

ولی دلیل تبعید آدم باید چیز دیگری باشد...

سیب اصلاً بهانهٔ خوبی نبود...

۱۳۸۸/۶/۶ (اراک)

www.ParsBook.Org

www.ParsBook.Org

تولّد...

امروز آمده بودم به دیدنت... در خواب...

برایم تا توانستی دلیل آوردی که به دردت نمی خورم...

برایم از عشق تازه ای گفتی...

برایم...!!!

راستی تا فراموش نکرده ام...

برایم چای آوردی...

برایم قند آوردی...

گفتی: چای تلخ است...

گفتم: به تلخی عادت کرده ام!

چپ چپ نگاهم کردی...

و باز شروع کردی به محکوم کردنم...

عشق تازه را به رُخم کشیدی...

www.ParsBook.Org

www.ParsBook.Org

چای را که خوردم...

خداحافظی کردم...

به میان کوچهٔتان که رسیدم...

فریاد زدی:

راستی برای چه آمده بودی...؟؟

از خواب پریدم...

سکوت کردم...

راستی...تولّدت مبارک...

اَمرداد ماه ۱۳۸۷ (اراک)

www.ParsBook.Org

www.ParsBook.Org

گاهی...

بعد از ماهها گریه

فردا قرار است بخندم...

نمی دانی این مدّت چه بر من گذشت!

گاهی به سرم می زد هر چیز و هرکس را با تو اشتباه بگیرم...

گاهی آنقدر به خاطراتمان تلنگر می زدم...

که از یاد می بردم نبودنت را...

گاهی از زبان تو برای خودم دردل می کردم...

گاهی هم آنقدَر می خندیدم که گریه ام بگیرد...

گاهی به سرم می زد تمام شعرهایم را فراموش کنم...

اصلاً میخواستم عشق را جلوی در بگذارم،

شاید ساعت نُه که شد...!!!

گاهی به عکسهایت خیره می شدم...

www.ParsBook.Org

www.ParsBook.Org

به این اُمید که شاید بهانه ای برای غرورت پیدا کنم...

گاهی با خودم قرار میگذاشتم که از خواب بپرم...

تا بگویم همهٔ اینها خواب بود...؟؟!

گاهی بی صدا روی تخت خوابم می نشستم،

و به فریاد های نکشیده ام گوش می دادم.....

خلاصه اش را اگر بخواهی،

با همین گاهی ها دوریت را باور نکردم...

فردا نکند نیایی...که ممکن است گاهی به مرگ فکر کنم...

۱۳۸۸/۵/۶ (اراک)

www.ParsBook.Org

www.ParsBook.Org

رویش...

درخت ها ندانسته کار دست خودشان می هند...

نمی دانند که این قطور شدن های بی دلیل،

اگر باد را نا اُمید کند...

...هیزم شکن را حریص تر می کند...

۱۳۸۸/۶/۲۴ (ماسوله)

www.ParsBook.Org

www.ParsBook.Org

ساعتِ مچی...

الان که با تو سخن می گویم:

ساعت چهارِ بعد از نیمه شب است،

شاید کمی آنورتر و یا اینورتر، فرقی نمیکند!!!

خلاصه آن ساعتی نیست که من عاشقت شده ام!!!

ساعت مچی من طبق معمول ایستاده است...

گیج است....

خراب است...

اصلاً ترسیده است...

ساعت مچی من پنجِ عصر را نشان میدهد...

یک عصرِ گرمِ خرداد!

راستی...من هم خرداد به دنیا آمده ام...!!

ساعت دیواری هرچه می خواهد باشد،

www.ParsBook.Org

www.ParsBook.Org

ساعت مچی پنج است...

حق با کدام است؟

حق با توست،

اصلاً همیشه حق با تو بوده است...

من هم این وسط همیشه حقّ تو را خورده ام...!

امّا جدایی تقصیر ما نبود...

اصلاً بگذریم...موافقی؟

امشب حس کردم، دوست داشتنت به من کمرنگ،نه...

محو شده است...

تقصیر تو نیست زیبا...

تقصیر من است...

امّا ای کاش بدانی تورا، نه به قدرِ شعرهایم...

نه به قدرِپدر، مادر و نه هر عزیز دیگری...

www.ParsBook.Org

www.ParsBook.Org

تورا به قدرِ خودت دوست دارم...

تورا به قدرِ خودت دوست داشتم،

و می دانم که می دانی خواهم داشت...

راستی... ساعت دیواری هم مثل ساعتِ مچی...پنج شد...

امّا ساعت مچی پنج عصر است نه صبح...

و من تازه میفهمم...

که یک ساعت خراب هم در طول روز ساعت را...

...دو بار درست نشان میدهد!!

یادمان باشد...خرداد بود...ساعت پنج...هوا گرمِ گرم...

و من دوستت دارم.....

اَمرداد ماه ۱۳۸۸(اراک)

.....

به زودی از همین قلم:دنیای من با دل گنجشکها یکیست...(مجموعه غزل)

mdidgar@yahoo.com

www.ParsBook.Org

ParsBook.Org

پارس بوک، بزرگترین کتابخانه الکترونیکی فارسی زبان

ParsBook.Org
The Best Persian Book library